



پایه ریزی علم و منطق علمی - خدمت یونانیان به تمدن انسانی

معمولی مهم هستند چون باید با آنها زندگی کنیم و خوشبختی و بدبختی ما به طرز رفتار و برخورد انسانها با یکدیگر وابسته است. در حالی که برای سقراط و افلاطون همه «انسانها» حتی زنها، بیگانگان و شاید حتی برده‌های یکسان بودند، برای ارسطو بردگان از انسان یونانی پست تر بودند و الا نمی گذاشتند برده شوند. زنان پست تر بودند و الا فقط خانه‌داری به آنها محول نمی شد در حالی که مردها کشور را اداره می کنند. غیر یونانی‌ها هم پست تر هستند چون اولاً یونانی حرف نمی زنند و ثانیاً نمی توانند فلسفه سازی کنند. از نظر ارسطو عدم تساوی زنان و بردگان ذاتی بود، ولی به غیر یونانیان می شد آموزش داد ولی این کار خطرناک است و به شاگرد خود اسکندر هشدار می داد که از ازدواج زنی الهای خود با بومیان جلوگیری کند تا ویروس حقرات آنها، نژاد برتری یونانی را آلوده نکند.

خدمت بزرگ یونانیان به آینده بشریت را می توان در چند نکته خلاصه کرد:

۱- اختراع انقلابی طرز یادگیری و آموزش به طور سیستماتیک و یا اختراع طبقه بندی کردن و سازمان دادن دانش.

دانش که موقیعت انسان را تضمین و به انسان شادی می بخشد، قبل از طالس (Thales 625 B.C) در انحصار طبقه حاکمه یعنی پادشاهان و موعظه گران بود. طالس و شاگردان او، دانش را از «اسرار» به امری عمومی تبدیل کردند. هر کس که قادر به خواندن باشد می تواند از مزایای دانش بهره گیرد. هر کس که اصول آن را بداند می تواند برای استفاده خود و دیگران به آن بیفزاید. ارسطو (322-384 ق.م.) چنین فردی بود.

ارسطو به انسان یاد داد که درباره جهان هستی و آنچه که می بیند و می داند به بحث و استدلال بپردازد. او علم منطق را اختراع کرد که قاعده تفکر و اندیشه، است مانند گرامر یا دستور زبان در سخن گفتن و نوشتن. کمک ارزنده ارسطو خارج کردن تفکر انسان از دنیای غیر مادی یا فلسفی صرف (اخلاق و سیاست) مورد نظر سقراط و افلاطون و تمرکز بیشتر بر روی انسان و دنیای مادی و آنچه که قابل دیدن و لمس کردن است بود. آنچه انسان می داند و از مطالعه موجودات بدست می آید واقعیت است. «دانا با دانسته شده یکی است.»

مدرسه ارسطو یا لیسیم (Lyceum) که در سال ۳۳۵ قبل از میلاد تأسیس شد برخلاف آکادمی افلاطون، فقط به کارهای علمی اختصاص داشت. ارسطو ایده تقسیم علم به رشته‌های مختلف را اختراع کرد، چون هم موضوع هر رشته و هم روش تحقیق در آن متفاوت است. ارسطو شخصاً درباره علوم طبیعی از ماهی و انسان گرفته تا ستارگان مطالعه کرد و جالب توجه است که به شاگردان خود نیز آموخت که مشاهدات و مطالعات خود را ادامه دهند و نتیجه کار خود را به آتن به مدرسه او گزارش کنند. اسکندر مقدونی یکی از این شاگردان بود که از سراسر سرزمین‌های تازه فتح شده در آسیا و آفریقا برای او اشیاء و گیاهان نادر می فرستاد. اما این علاقه شدید به علوم، ارسطو را مانند سقراط و افلاطون از این فکر دور نمی داشت که مهمترین موجود در خلقت انسان است و تنها انسان روح منطقی و حسابگر دارد. انسان‌های واقعی و

وحشتناک بود. وحشتناک از این نظر که یونانیان در همه دنیا هر جا که می‌رفتند دنبال یادگیری تازه یا تشریح عقاید و یاد گرفته‌ها به مردم محل، مخصوصاً مورد پرسش قرار دادن همه چیز بود و این امر در مورد یونانیان و حکام یونانی مصر بعد از فتح اسکندر صادق بود. آنها می‌خواستند مصر را «مدرنیزه» کنند در حالی که مصر قریباً به خوبی به روش سنتی اداره شده بود و این روش یونانی‌ها مورد علاقه دیگران نبود. ولی بهر حال یونانی‌ها تقریباً برای هزار سال از شش قرن قبل از میلاد تا بیروزی کامل دانشمندان مکتب اسکندر به مصر در قرن چهارم میلادی این جستجوی علم را ادامه دادند و راه آینده بشر را هموار کردند. امروز همه بشریت پرستشگر (Icon-oclasts) است همه سنت‌ها را مورد سؤال قرار می‌دهد و دنبال تغییر هر قاعده پابر جا است.

جمهوری روم ادامه تفکر علمی و دموکراسی

یونانی با سازمانی بهتر

تاریخ سنتی تأسیس شهر روم به ۷۵۳ قبل از میلاد می‌رسد و پس از دو قرن و نیم حکومت پادشاهان مختلف بر روم و سرزمین‌های اطراف، مردم روم در حدود سال ۵۰۰ ق. م. قیام کردند و بعد از جنگ‌های سخت و خونین استقلال خود را اعلان و یک حکومت جمهوری تشکیل دادند که به خاطر تقوی، عدالت و تداوم یافتن آن، مشهور است. شعار حکومت روم «سنا و مردم روم» بود. سنایک گروه مشاورین از خانواده‌های قدیمی شهر بود که از زمان قبل از برکناری رژیم سلطنتی در سال ۵۰۹ قبل از میلاد وجود داشت. بعد از تأسیس جمهوریت، سنا به کار خود ادامه داد و به کنسول‌ها که مقامات انتخابی مملکت بودند در اداره امور کشور مشورت می‌داد.

در ابتداء «مردم» فقط شامل تعدادی از ثروتمندترین و قدرتمندترین افراد شهر می‌شد. ولی همین عده قلیل آنقدر نقش داشتند که جمهوریت را به مشارکتی بین مردم و سنا تبدیل کنند. به مرور زمان، حق رأی شامل عده‌ای بیشتر شد و مردم معمولی را در بر گرفت. علاوه بر این برای اداره کشور و نیز توجه به نظرات مردم، افراد معمولی به نمایندگی مردم وارد دستگاه حکومتی شدند و این نمایندگان مردم عادی تریبون (Tribunes) را تشکیل می‌دادند. گاه تریبون‌ها با کنسول‌ها تضاد پیدا می‌کردند. این تضادها غالباً به صورت مسالمت‌آمیز حل و فصل می‌شد. چون افراد سرشناس و

نتیجه کار متفکرین یونانی طی سیصدسال، تولد چیزی بود که یونانی‌ها به آن ایپستم (episteme) و ما امروز به آن علم (Science) می‌گوئیم. دانش طبقه‌بندی شده، دانش عامه بر پایه اصولی که می‌شود گاه‌گاه آن را آزمایش کرد، مورد سؤال قرار داد و در آن تجدید نظر و یا تکمیل کرد. نتیجه امر بی‌نهایت بود:

اول: اینکه حقیقت فقط یکی است. انسان‌ها ممکن است درباره خیلی چیزها با هم اختلاف داشته باشند ولی در هر مورد یکی حقیقت و درست و بقیه نادرست است. آنچه امروز درست است قبلاً هم درست بوده و بعداً نیز درست خواهد بود. حقیقت با زمان و عقاید تغییر نمی‌کند. معنی این حرف این نیست که انسان همه چیز قابل دانستن درباره هر چیزی را می‌داند. درک حقیقت قابل تغییر و تکامل است. ولی حقیقت خارج از ذهن انسان وجود دارد و مانند چراغ‌آور به منزل مقصود هدایت می‌کند.

دوم: پیدا شدن ایده وجود رابطه پایه‌ای و اساسی بین دانا (شخص) و چیز دانسته شده یا رابطه کامل و یک به یک بین دنیای خارج و مغز و درون انسان. دنیا کاملاً منطقی است و در نتیجه چون انسان قدرت دلیل و استدلال دارد می‌تواند دنیای منطقی را بفهمد و درک کند، اگر چه موقتاً و فعلاً نه بطور کامل. نه این دلیل که دنیا اصولاً غیر قابل فهم و درک می‌باشد (آنطور که مردم قبل از یونانیان تصور می‌کردند) بلکه برای انسان بسیار سخت است که درباره دنیای این چنین پیچیده همه چیز را فوراً و یکجا بداند.

سوم: ایده و یا طرز تفکر تازه‌ای درباره آموزش پیدا شد و قوام یافت. پدران همیشه به پسران خود قواعد «حرفه» خود را یاد می‌دادند. مادران به دختران خود قواعد کار خود را می‌آموختند و حکومت اصرار داشت که تمام شهروندان جوان، قواعد زندگی در حکومت را بیاموزند. مجازات یاد نگرفتن طرز زندگی در شهر - حکومت، تبعید یا مرگ بود. ولی دانش سازمان یافته‌ای نبود که بشود به همه یاد داد و یا انتظار داشت که جوانان آن را یاد بگیرند، ناگهان چیز تازه‌ای پیدا شد که یونانیان به آن «بی‌دیا» (paideia) یا برنامه درسی می‌گفتند و همه (غیر از زنان، بردگان و اجنبی‌ها) می‌بایست بیاموزند و برای شهروند شدن و انسان خوب بودن، آموزش ضرورت داشت.

چهارم: ایده خود «علم» و ملکه جوان آن ریاضیات بود. اشتیاق یونانیان به غرق شدن در مطالعه هر چیزی مخصوصاً ریاضیات با علم استدلال مطلق و خالص، هم‌زیبا و هم

رهبران روم می دانستند که قدرت و ثروت کشور به مردم عادی حتی فقرا و بردگان متکی است.

شرکت کاری و عملی حکومت و مردم در روم از یونانیان تقلید شده بود. چون اسپار تاو شهر حکومت های دیگر در اصل چنین قانون اساسی ای داشتند. ولی در شهر های یونان بحث دائمی این بود که آیا باید حکومت توسط عده ای اندک اداره شود (oligarchy) یا توسط عده ای زیاد و عامه مردم (democracy). جمهوری روم اعلان کرد که توسط هر دو این سازش بسیار موفقیت آمیز بود و جنبه عملی و اجرایی داشت.

در قرن چهارم قبل از میلاد یونانی ها بیشتر شرق مدیترانه را تحت کنترل خود در آورده بودند و با تأسیس کلنی در نقاط مختلف شرق، تجارت منطقی را در اختیار داشتند. اسکندر شاگرد فوق العاده ارسطو تسلط یونانیان در شرق و جنوب را به ایران و هندوستان و مصر وسعت بخشید. اسکندر در سال ۳۲۳ قبل از میلاد در سن سی و دو سالگی در بابل وفات یافت. بامرگ اسکندر امپراتوری او تدریجاً از هم پاشید و روم پس از حدود دو قرن جنگ با کار تاز و فنیقی ها و تسلط بر شمال آفریقا بالاخره از حدود سال ۱۵۰ قبل از میلاد به قدرت یونانیان در شرق مدیترانه خاتمه داد و از آن زمان تاریخ یونان و روم یکی شد.

اوج تمدن غرب قبل از کشف آمریکا، در سه قرن ۱۵۰ قبل از میلاد تا سال ۱۵۰ میلادی بود و تا زمان تولد حضرت عیسی همه دنیای شناخته شده آن زمان در کنترل رومی ها بوده ولی جمهوریت در روم تدریجاً در حال سقوط و انحطاط بود تا اینکه بالاخره ژولیوس سزار و امپراتور بعد از او آگوستوس (Augustus 63 BC - 14 AD) به جمهوریت پایان دادند. ولی آگوستوس اولین امپراتور طی چهار سال حکومت خود سعی کرد نوعی جمهوریت را حفظ کند یعنی اگر چه قدرت نهائی در دست او بود، اما قدرت اجرایی را با سنا، کنسول ها و تریبون ها که هنوز انتخابی بودند قسمت می کرد. یعنی اورئیس هیأت مدیره و مدیر عامل بود و بقیه در قدرت اجرایی با او سهیم بودند. ولی در هر حال دور شدن حکومت روم از اصول جمهوریت و غرق شدن تدریجی مردم شهر روم و مرکز امپراتوری در عیش و عشرت و فساد اخلاقی، بالاخره به ناتوانی روم در دفاع از خود منجر شد و مرکز امپراتوری در سال ۴۵۰ میلادی به تصرف اقوام بیابان گرد مهاجر از آسیای مرکزی درآمد.

سهام امپراتوری روم در تمدن غربی قبل از هر چیز تدوین

قانون عمومی تنظیم شده در ۱۲ تابلو بود که در امپراتوری روم غربی تا سال ۴۵۰ و در امپراتوری روم شرقی (به مرکزیت قسطنطنیه یا استانبول فعلی) تا سال ۱۴۵۳ اجرا می شد. قانون روم تا امروز منبع الهام قانون گذاری در دنیای غرب است.

رومیها عشق عجیبی به قانون داشتند و قوانین قدیمی و سنت های خود را رگ های حیاتی کشور می دانستند و مرتباً در صدد بهبود قوانین بودند. رومیها هر جا که می رفتند قوانین خود را همراه می بردند و به مردم تحت تسلط خود نیز عطا می کردند. بنابراین در زمان اوج قدرت امپراتوری یک قانون از انگلستان تا اسپانیا و مصر و سواحل دریای سیاه اجرا می شد. قوانین کشور بر روی دوازده تابلو ابتدا از چوب و بعداً از برنز حک و در مراکز اجتماعات رومی ها در معرض دید همگان قرار داشت و جزو اموال عمومی بود و هر کس یا هر شهر وند می توانست به این قوانین استناد کند. به قول جان لاک این قوانین «دستور العمل یا قاعده طرز زندگی مردم» بود و همه بزرگ و کوچک، فقیر یا ثروتمند تابع آن بودند. همین تابلوها در کلیه شهر های خارجی فتح شده نیز نصب می شد.

قوانین روم اگر چه پیچیده و نبوغ آمیز بود ولی رومیها همیشه در خاطر داشتند که قانون برای تنظیم زندگی روزانه مردم عادی است. این قوانین همه جنبه های زندگی مردم شامل جانشینی وراثت، تعهدات (شامل قراردادها)، اموال و مالکیت و اشخاص (شامل خانواده، بردگان و شهروندان) را پوشش می داد. این قوانین در ابتدا بسیار ساده و قابل درک و فهم در دسترس عموم بود.

وسعت امپراتوری و قرنهای تجربه، ضرورت اصلاح و وحدت قوانین را پیش آورد و بالاخره در سال ۵۲۹ میلادی امپراتور ژوستینین (امپراتور ۵۲۷-۵۶۵ میلادی) که از قسطنطنیه حکومت می کرد کدکس کنستیتوتیو سیونم (Codex Constitutionum) یا قانون اساسی امپراتوری را تنظیم کرد که منبع اصلی قدرت قوانین رومی شد. از این زمان به بعد هیچ قانونی که در کد جدید ذکر نشده بود ارزش قانونی نداشت. کدژوستینین برای بیش از هزار سال مورد اجرا بود و امروز نیز پایه سیستم حقوقی بسیاری از کشورهای اروپایی است.

رومیها تدریجاً مزایای رومی بودن را به همه مردم ایتالیا و سرزمین های اطراف دارند و نظرات معلمین یونانی خود را در سراسر امپراتوری گسترش دادند. یونانیان با فرستادن معلمین یونانی برای آموزش مردم سرزمین های فتح شده، عقاید و افکار فلاسفه یونان را در جهان آن روز تبلیغ می کردند.

در مقابل اقوام خوفناک وحشی و سقوط آن انجامید. تشابه وضعیت امپراتوری روم با امپراتوری ایران ساسانی در زمان حمله اعراب و امپراتوری ایران صفوی در زمان حمله افغان بسیار حیرت انگیز است.

قرون وسطی - هزاره فرار از علم و منطق و شایسته سالاری

ادوارد گیبون (Edward Gibbon) نویسنده کتاب سقوط امپراتوری روم دو دلیل برای سقوط این تمدن قدیم، شناسایی می کند. یکی مذهب و دیگری توحش. منظور او از توحش نه تنها حملات جدی و متوالی پنجاه ساله وحشی ها به روم (از سال ۴۰۰ میلادی) بلکه تغییرات عمیق ایجاد شده در طرز زندگی مردم روم با حضور وحشی ها در سرحدات روم با حملات به درون و بالاخره تسلط بر مرکز قدرت امپراتوری است، منظور او از مذهب البته مسیحیت است.

اظهار نظر گیبون در قرن هیجدهم درباره نقش مسیحیت در سقوط روم البته تازه نبود. در سالهای بعد از ۴۱۰ میلادی که شهر روم در اثر فتوحات وسیع گوس (Visigoth) ها به ویرانه ای تبدیل شده بود در سراسر امپراتوری این فریاد بلند بود که علت اصلی سقوط امپراتوری پذیرش مسیحیت به عنوان دین رسمی و بی احترامی به خدایان و بت ها در اثر آن بوده است. امپراتوری پذیرش مسیحیت به عنوان دین رسمی (سال ۳۱۲ میلادی) کنستانتین بزرگ - Constantine 2π0 (337 در سال ۳۱۲ میلادی) مسیحیت را دین رسمی امپراتوری اعلان کرد و خود را وقف گسترش آن ساخت. صرف نظر از جنبه اعتقادی آن در واقع يك اقدام سیاسی بود که دو هدف را تعقیب می کرد. یکی ایجاد وحدت مذهبی در کشور و وجود آوردن فرق بین مذهب مردم روم با مذهب مردم امپراتوری رقیب یعنی ایران (مذاهب ایرانیان میترائیسم، مانئی گری (manichaeism) و زرتشتی به سرعت در امپراتوری روم در حال گسترش بود و دیگری جلب حمایت مسیحیان که تعداد آنها در عصر کنستانتین به چند میلیون نفر می رسید.^۱

اعتقادات مذهبی کنستانتین قوی و همیشگی بود. او نه تنها هدایای فراوان به کلیسا تقدیم کرد، بلکه به آن معافیت مالیاتی داد و مسیحیان را به مقامات بالا در ارتش و حکومت منصوب کرد. کنستانتین در سال ۳۱۳ به نایب کنسول آمریکا در مورد معاف کردن کلیسا و کشیشان از مالیات نوشت.

رومها به افکار و عقاید یونانی (هندسه و علوم) جنبه اجرایی دادند و مخصوصاً در ساختن جاده ها و راه ها و پل ها پیشرفت زیادی کسب کردند. ولی نقص کار آنها در دو نکته خلاصه می شود اولاً: بی اعتنائی به علوم و تکنولوژی تازه که بتواند مشکل حمل و نقل و ارتباطات آنها را با سرزمین های امپراتوری حل کند و دوم ایجاد سیستم رفاهی وسیع برای مردم خود شهر روم. مردم شهر اصلی و مرکز امپراتوری خلاف همه مردم دیگر، برای زندگی کردن نیاز به کار کردن نداشتند. حکومت جیره روزانه غذایی به آنها می داد و حدود نیم میلیون نفر در روز هیچ کاری جز سرگرم کردن خود نداشتند (شرکت در مسابقات و سخنرانیها، رفتن به حمام های عمومی و سیاست بازی) و در نتیجه در حالی که امپراتوری به خوبی اداره می شد، مرکز امپراتوری مرکز جرم و بحث های سیاسی و جنگ قدرت بین زورمندان سیاسی، نظامی، ادبا و حکما بود.

نا توانی روم در دفاع از خود در مقابل اقوام وحشی مهاجم در اواسط قرن پنجم میلادی، در واقع نقطه پایان روندی بود که با از بین بردن جمهوریت یونانی توسط اسکندر آغاز و به از بین بردن اصول جمهوریت توسط ژولیوس سزار و اگوستوس انجامیده بود. طی يك دوره تقریباً چهار صد ساله نیاز به مشارکت مردم در تصمیم گیری درباره مسائل جامعه و تأمین معاش، حذف شده بود و جامعه عاطل و باطل (مخصوصاً در خود شهر روم) بر پایه باج و خراج و استثمار مستعمرات در عیش و نوش و بحث و جدل و توطئه دائم غرق بود. به عبارت دیگر علم و فلسفه و ساختار قدرت سیاسی دموکراتیک یونان که خمیرمایه قدرت اولیه امپراتوری روم بود در دوران امپراتوری مورد بی توجهی قرار گرفت و در نتیجه اصل مشارکت مردم در اتخاذ تصمیم درباره امور عمومی و ضرورت توجه به شایسته سالاری در انتصابات و انجام کارهای عمومی جز در دو مورد تدریجاً منتفی گردید. یکی انتخاب ژنرال ها برای فتوحات نظامی و کنترل سرزمین های فتح شده و دیگری دستگاه دیوانی برای تضمین ارسال غنائم جنگی و مالیات ها اعم از جنسی و طلا و نقره به مرکز امپراتوری. بی توجهی به آنچه که مکتب اسکندریه مصر می توانست در فیزیک، شیمی، ریاضیات و نجوم به امپراتوری بدهد و آن را در حل مشکلات حمل و نقل و ارتباطات و تهیه سوخت و تأمین غذا و مخصوصاً سلاح های جدید یاری دهد و غرق شدن در بحث های حقوقی و لفظی، بالاخره به ناتوانی امپراتوری در دفاع از خود

«وقتی آنها خدمت ارزنده‌ای به الهیات می‌نمایند واضح است که به حکومت نیز فایده بسیار می‌رسانند.»

طی ۲۵ سال حکومت کنستانتین که امپراتوری از شرق و از شهر تازه تأسیس توسط قسطنطنیه اداره می‌شد مسیحیت بعنوان دین رسمی آنچنان در کل جامعه رسوخ کرد که کوششهای بعدی برای برگشت به مذهب قدیمی ممکن نشد. تأمین مالی کامل کلیسا و کشیشان، عبادت دائم و پرداختن به امور مذهبی حرفه دائم جمع کثیری شد که برای خود در سراسر امپراتوری سازمان و تشکیلات داشت. اما آنچه که کنستانتین انجام داده بود در واقع معرفی آنتی تز خود امپراتوری روم و فلسفه و طرز زندگی مردم آن بود.

سنت آگوستین - نفی دنیای مادی

سنت آگوستین (Aurelius Augustinus 354-430) برجسته ترین مسیحی دوران قرون وسطی است که هفده سال بعد از مرگ کنستانتین در سال ۳۳۷ میلادی در الجزایر متولد شد. آگوستین علت سقوط امپراتوری روم را نه در بی احترامی مسیحیان به بت‌ها و مراکز پرستش قبلی مردم امپراتوری بلکه در تضاد در فلسفه و اخلاق امپراتوری با خواست و اراده خداوند در زمین می‌داند.

سنت آگوستین در کتاب خود به نام شهر خدا (city of God) اعلان می‌دارد که از ابتدای خلقت دو شهر یاد و حوزه اقتدار در رقابت با یکدیگر وجود داشته است (عقاید مانوی‌ها) و تا ابد نیز چنین خواهد بود: یکی شهر آدمیان باید، گوشت و پوست و رو به افول، شهر دیگر شهر خدائی، آسمانی، روحی، رو به صعود، به سوی خداوند خالق همه چیز.

به عقیده آگوستین صلح و نظم رومی (pax Romana) فقط می‌تواند شهر یا حوزه اقتدار آدمیزاد (city of man) باشد. شهر آدمی زاد اگر تو حش و بیابان نباشد (به قول Tacit) us حداقل عاری از روح است. فرقی نمی‌کند که مسیحیت دین رسمی باشد یا خیر، خود حکومت نمی‌تواند مقدس باشد. حکومت عیسی به پیتر (سنت) هشدار می‌دهد که فرقی بین آنچه که به قیصر تعلق دارد و آنچه مال خداست برابند. یک انسان متفکر، حقیقت را نمی‌سازد (بر خلاف ارسطو) بلکه انسان آن را در درون خود، با گوش دادن به معلم درون خود (ma-gister mteriore) که مسیح باشد کشف می‌کند. مسیح سمبل آشکار صرف خدا است. بنابراین شهر خدا یک شهر زمینی نیست. آن در روح و قلب مسیحی واقعی است. هر جایی است که یک مسیحی می‌رود. روم یا هیچ جای دیگر نیست و

جایی نیست که دشمن بتواند تصرف کند. قدرت و افتخار زمینی در مقایسه با شهر روحی و درونی که می‌تواند در قلب یک فقیر یا یک امپراتور وجود داشته باشد و قابل مقایسه نیست. حرف آگوستین این بود که شهر خدایی در واقع از درون خاکسترهای شهر سوخته و سقوط کرده روم سر بلند می‌کند. همان طور که عنقا از درون آتش بال می‌گشاید. همینکه شهر دنیایی در شعله‌های آتش هجوم اقوام وحشی ویران شود و از بین رفت. شهر خدایی شکل می‌گیرد و ظاهر می‌شود و شهر قلب ها و روح‌ها برای همیشه استقرار می‌یابد. چون خدا چنین خواسته و فرمان داده است.

عقاید آگوستین تحت تأثیر فلسفه افلاطون و افکار سحر آمیز پلوتینوس (plotinus) است ولی خود او می‌گوید که عیسی مسیح نیز وعده استقرار شهر خدا را داده است. «آنچه را که عیسی مسیح در وعظ‌های خود در کوه (sermon on the mount) بیان داشته است در واقع قانون اساسی شهر آسمانی و بهشتی است. از این رو مسیحیت وعده تاریخی امپراتوری را به حقیقت نزدیک ساخته است که خود آن به تنهایی هرگز قادر به انجام آن نبود. شراب تازه پیام مسیح با قدرت زندگی نیر و مند آن، شیشه‌های قدیمی‌ای را که در آن ریخته می‌شود می‌شکند، تأسیسات قدیمی قادر نیست به سرعت و به طور کامل تغییر کند. شیشه‌ها شکست و پاشید و پراکنده شد. بنگر! پیام روشن است.»

موجود انسانی همیشه به موضوع «خدا» علاقمند بوده است و کوشیده راه و رسم خداوند را درک کند. ولی یونانی‌ها و مخصوصاً رومی‌ها این علاقه را تحت کنترل نگاه داشتند و نمی‌گذاشتند جز ندر تأتتها و در مراسم مذهبی این احساسات ظاهر یابد. اما در اوایل قرون وسطی بهترین و باهوش ترین مغزهای اروپا صرف بحث درباره خدا و اراده او شد. ریاضیات و فلسفه در صدر مطالعات یونانی‌ها قرار داشت. رومی‌ها به مطالعه سیاست و قانون اولویت می‌دادند. در قرون وسطی الهیات ملکه علوم شد. هدف از مطالعه الهیات شناخت اراده خداوند و اطاعت آن و اعمال آن در زمین در شهر خداوند بود.

اختلاف شهر خداوند با شهر آدمیزاد چه بود؟ در شهر سیاست، عدالت و صلح می‌بایست با شهر آدمیزاد متفاوت باشد. مثلاً صلح را در نظر بگیرد. صلح اجتماعی در شهر آدمی موضوع پیچیده‌ای است. هم یونانی‌ها و هم رومی‌ها کوشیده بودند آن را درک کنند. صلح اجتماعی نیاز به تعادل نیروها داشت. تمایل به سازش، پذیرش قدرت عادلانه، برقراری خطوطی اقتدار و فرمان، شناخت حوزه زندگی

می‌شد. لقب «فقیر» که زاهدان بر خود می‌گذاشتند نشانه استغناء و بی‌نیازی از دنیا بود.

حکومت الهی در مقایسه با حکومت انسانی

در دموکراسی مردم حکومت می‌کنند چه به طور مستقیم و یا توسط افرادی که توسط آنها در ادوار معین و طبق قواعد توافق شده قبلی انتخاب شده‌اند. در تئوکراسی (از لغت یونانی Theos به معنی خدا) خداوند حکومت می‌کند. درک اینکه خداوند حکومت می‌کند آسان نیست. در دموکراسی کلمه «مردم» عام و تجربیدی است ولی هر کس خود را جزئی از مردم می‌داند و در نتیجه نقشی برای ایفا دارد. حتی اگر تنها در روز انتخابات باشد. آریستوکراسی نیز قابل درک است، حکومت «بهترین‌ها» است هر چند هرگز چنین حکومتی که قابل سقوط نباشد در جایی مستقر نیافته است. در تئوکراسی که یک سیستم اجتماعی و اقتصادی است فرض این است که تکنوکراتها و متخصصین حکومت می‌کنند. اما معنی این که خدا حکومت چیست، خدا چیست؟ و حکومت خود را چگونه نشان می‌دهد؟

هزاران سال در سراسر جهان پادشاهان، امپراتورها و فراغنه ادعای خدایی کرده بودند و نه تنها حاکم امور دنیوی مردم خود بودند، بلکه می‌خواستند مردم آنها را پرستش نیز بکنند. تمام امپراتوران روم از آگوستین به بعد توسط مردم به عنوان خداموردپرستش قرار می‌گرفتند. اما وقتی کنستانتین مسیحیت را به عنوان دین رسمی روم پذیرفت ادعا نکرد که خدای مسیحیان است، خداوند مسیحیان (مانند خدای یهودیان و بعداً مسلمانان) یکی از چند خدا نبود. او تنها خدا، قادر مطلق، بی‌نا، همه‌جا حاضر و ناظر و دانا به همه چیز بود. اما به معنی عملی و اجرایی معنی اینکه خدا حکومت می‌کند چیست؟ برای یهودیان و مسلمانان که خداوند برای آنها کتاب و دستورات فرستاده بود، کار ساده است ولی انجیل تازه فاقد دستورات العمل درباره رفتار روزانه است. حتی اگر بشود اشارات و کنایات آن را به عنوان راه‌ورسم زندگی تفسیر کرد، تازه این سؤال باقی است که چه کسی و با چه قدرتی آن را برای همه مسیحیان تفسیر می‌کند. در قرن نهم یادمیلا دی شخصی یا اشخاصی که با طرز کار و تشریفات دربار روم آشنا بودند سندی را جعل کردند که کنستانتین بزرگ امپراتور به پاپ سیلوستر (۳۳۵-۳۱۴) و جانشینان او سروری و حاکمیت روحی بر کلیه امور اعتقادی و مذهبی و پرستش و نیز فرمانبرروائی بر کلیه امور دنیایی روم و تمام دنیای

خصوصی افراد، دور از دسترس مقامات و بسیاری چیزهای دیگر. صلح اجتماعی سخت‌ترین و باارزشتین وضعیت قابل رسیدن است.

صلح شهر خدا نیز در برگیرنده رابطه پیچیده‌ای با مرکز قدرت بود ولی این بار مرکز اقتدار اراده خداوند است. دانته (Dante) در کمدی الهی می‌گوید «اراده او آرامش ما است. انسان فقط زمانی در صلح و آرامش است که اراده و امیال، کاملاً با خواسته‌های خداوند مطابقت داشته باشد».

در شهر خدا آیا بشر هنوز آزاد است یا برده و مطیع شده است؟ انسان آزاد است، چون آزاده چیزی را انتخاب می‌کند که خدا برای او خواسته است. اگر انسان چیز دیگری را بخواهد و راه دیگری را انتخاب کند اسیر و برده امیال خود شده است. اگر انسان خود را از تمام امیال غلط و گمراه آزاد کند بطور طبیعی خدای را انتخاب می‌کند و از این نظر آزاد است.

آیا برای انسان حوزه‌های شخصی و خصوصی، جایی که خداوند نتواند، نخواهد و یا نباید دخالت کند یا حوزه‌ای که در آن آزادی از نوع دیگری وجود دارد هست؛ در شهر آدمیزاد این حوزه شناخته شده و وجود دارد اما در شهر خدایی و بهشتی انسان می‌تواند و با تمام قلب و وجود خود می‌خواهد که سراسر وجود خود را بر روی خداوند بگشاید و هیچ چیز را از خداوند پنهان ندارد. هر نوع پنهان کاری خجالت آور و نوعی بردگی است. انسان با تسلیم شدن در مقابل اراده خداوند در جه بالاتری از آزادی و صلح را به دست می‌آورد. خداوند در پاداش این هدیه که بزرگترین و مهمترین عمل انسانی است با صلح و آرامش ابدی عطا می‌کند. تفکر و سکوت انسان بزرگترین خدمت به راه‌گاه خداوند است. آنچه متفکرین دینی در صومعه‌ها و کلیساها درباره سئوالات مختلف انسان درباره جزئیات اراده خداوند مربوط به امور روزمره انسانی کشف می‌کردند در جایی نوشته نمی‌شد. منبع اصلی شناخت اراده خداوند انجیل عهد عتیق و انجیل جدید بود که درک آن کار ساده‌ای نبود. آیا مطالب این کتب مقدس استعاره است یا باید به همان معانی ظاهری اکتفا کرد سئوالاتی بود که جوابش را هر کس طبق تفسیر خود می‌داد.

اگر تفکر و سکوت، بزرگترین خدمت هر فرد به راه‌گاه خداوند باشد و وظیفه اجتماعی روزانه هر فرد در قناعت، عبادت و اطاعت (از دستورات کلیسا) خلاصه می‌گردد نیازهای مادی فرد در حد خوردن برای زنده ماندن و جایی برای پیتوته کردن خلاصه می‌شود. از این رو برای مسیحیان واقعی «فقر» و نداری و عدم تعلق به مایملک افتخار محسوب

امپراتوری روم غربی را عطا کرده است. صدها سال کسی درباره جعلی بودن این باصطلاح سند صحبتی نکرد ولی این اقدام، مسئله اینکه خداوند از چه طریقی حاکمیت خود را اعمال می کند حل کرد.

پاپ به این ترتیب قدرت دنیایی تسلط بر تمام مسیحیان را بدست آورد، ولی چگونه می توانست آنرا اعمال نماید؟ پاپ یک مقام انتخابی، غالباً شخص پیری بود که بعد از انتخاب شدن زیاد عمر نمی کرد و سابقه شغلی و حرفه ای او بارهبری امور دنیایی که مستلزم جنگ نیز بود مناسب نداشت. در نتیجه پاپ ناگزیر بود تا سبسی دنیایی را برقرار و جایاندازد که در رأس آن یک مرد قرار داشته باشد که کنترل نیروهای نظامی در سراسر سرزمین های مسیحی نشین را در دست داشته باشد ولی از او اطاعت کند.

این تأسیس یا طرز کار و رابطه بخودی خود در اثر نیاز متقابل تحت اسم امپراتور مقدم روم (Holy Roman Emper) وجود آمد و عده زیادی در زمانهای مختلف ادعای این عنوان را داشته اند. معروف ترین آنها شارلمانی (Charlemanni) بود که طی تشریفات که بسیار مهم جلوه کرد در روز اول ژانویه سال ۸۰۰ میلادی توسط پاپ لئوسوم تاجگذاری کرد.

شارلمانی (۷۴۲-۸۱۴) یا شارل اول کبیر پادشاه فرانک ها و پادشاه لمباردها مدتها قبل از اینکه پاپ در روم در کلیسای سنت پیتر تاج بر سر او بگذارد و او را امپراتور و وارث آگوستوس بخواند قدرتمندترین مرد اروپا بود. شارلمانی با این کار قدرت تازه ای بدست نیاورد ولی مشروعیت بدست آورد که برای او و جانشینانش بسیار مهم بود. پاپ نیز مشروعیتی از نوعی دیگر بدست آورد. از این زمان به بعد است که پاپ ها ادعای برتری و تفوق دنیایی بر امپراتور را به دست آوردند. در هر حال امپراتور طبق اراده پاپ حکومت کرد ولی پاپ نیز طبق اراده امپراتور که سرباز و نیروی نظامی در اختیار داشت می توانست حکومت محدودی در حوزه امور دینی داشته باشد. این سیستم امپراتور و پاپ نیاز زمان را پاسخ می گفت و دو دستگاه حکومت و کنترل، امور دنیایی و اخروی مردمی را که در قرون بعد از تسلط اقوام وحشی بر اروپا برای غذا پیدا کردن و زنده ماندن در جوامع و محیط های بیستنه و کوچک پس از دشمن در ترس و وحشت زندگی و تلاش می کردند مناسب بود. در سطح پائین و در زندگی روزمره، هر جامعه کوچک برای حفظ مزارع و منازل خود در مقابل دزدان، دشمنان و غارتگران مجبور به اجیر کردن

سربازان و محافظین بود که گاه ناسه چهارم در آمد مردم را طلب می کردند. خود این سربازان و محافظین محلی در سطح بالاتر، توسط نفر دیار یا باب منطقه حفاظت می شدند و بالاخره تنها حاکم یا پادشاه بود که به کسی وابسته نبود و تا زمانی که رضایت افراد و گروه های پائین تر از خود را جلب می کرد می توانست از قلمرو خود در مقابل سایر حکمرانان دفاع نماید. ضمناً عده ای شوالیه از اذو مسلح هم وجود داشتند که به دنبال کمک به افراد در مقابل پول بودند. این سیستم که فتودالیزم نام گرفت سیستم بسیار گران قیمت و ناکارآمد برای حفظ چیزی شبیه صلح اجتماعی بود. این سیستم در بیشتر اروپای غربی و جنوبی برای هفتصد سال در ممالکی مانند روسیه و آلمان نهصد سال دوام داشت.

مسیحیت آنتی تزمادی گرایی و تجمل پرستی رومی

امپراتوری روم وقف قدرت، ثروت و موفقیت های دنیایی بود در آن جایی برای تقوی و اخلاقیات مسیحی وجود نداشت. مردم روم در شرایطی از لوکس پرستی و لذت بردن از زندگی بسر می بردند که در تاریخ بشر سابقه نداشت و از این رو برای مسیحیت اگر چه مذهب رسمی امپراتوری نیز شده بود اهمیتی قائل نبودند.

رومیهای قرن چهارم مجذوب دائم سلامتی، تغذیه خوب و ورزش بودند. آنها برای رفتن به حمام های عمومی، کلوب های ورزشی و سلامتی خیلی بیش از رفتن به کلیساها، معابد، کتابخانه ها و دادگاهها وقت صرف می کردند. رومیها خود را وقف مصرف و استفاده از مادیات در زندگی کرده بودند. شهرت افراد در زیادتر خرج کردن از همسایگان حتی از راه قرض گرفتن بود. حتی اگر قرض خود را پس نمی داد اهمیتی نداشت. افتخار آنها در نشان دادن راه و رسم تازه ای در زندگی بود.

آنها از مسافرت، اخبار و سرگرمی به هیجان می آمدند. مهمترین تولید کار فرهنگی او آخر عهد روم قبل از سقوط از کتاب ها و کارهای برجسته در تأثیر و سیرک ها که در زندگی هر شهر و ندرومی نقش مرکزی داشت مربوط به داستان های سرگرم کننده در باره مردم شهرهای دور، با آرامش خیال و خوشبختی ای بود که در زندگی واقعی خود آنها وجود نداشت. آنها عاشق شهرت بودند و مهم نبود که این شهرت از چه راهی بدست می آید. اگر شخصی به اندازه کافی مشهور می شد شانس لاتانی و بدتر از آن، نادیده گرفته می شد و به

ثروتمند و مقتدر و فاسد شدند ولی برای پانصد سال خود را فقیر نگاه داشتند چون همیشه فکر می کردند که باید فقیر باشند. برای مدتی فکر می کردند که ثروتمندان هرگز به اندازه کافی ثروتمند نیستند. ثروت شخص وقتی کافی است که به آنچه دارد ارضی باشد نه آنکه آنچه را که می خواهد داشته باشد. وقتی نیازهای اول قرار می گیرد شخص هرگز به اندازه کافی نخواهد داشت. اگر رضایت اول قرار گیرد دیگر مهم نیست که شخص چقدر دارد. مسیحیان دوران عصر تاریکی احساس می کردند که لذت بخش ترین کار و لحظه انسان وقتی است که صرف تجلیل و شکرگزاری از خداوند به همه راههای ممکن شود. يك غذای ساده يك زندگی ساده، وقت داشتن برای تفکر درباره ابدیت و صدایی آزاد برای تجلیل خداوند. انسان چه چیز بیشتری را می تواند بخواهد؟

مسیحیان از نزدیک شدن سال ۱۰۰۰ میلادی خوفناک و هراسان بودند چون در انجیل پیشگویی شده بود که شیطان نگاه داشته شده در غل و زنجیر در قعر يك چاه بی پایان، بعد از هزار سال برای مدتی آزاد خواهد شد که مسلماً در کار مردم آنچنان غرق در بدبختی، بیشتر اخلاص خواهد کرد.

ادامه دارد

۱. مسیحیت طی دو قرن اول پیدایش خود چند میلیون نفر در سراسر امپراتوری روم پیرو یافته بود. ولی این عده در امپراتوری ای که از ایرلند تا خاور میانه و از شمال اروپا تا ساحل شمالی آفریقا وسعت داشت رقم عمده ای نبود و علاوه بر این در سال های قبل از ۳۱۲ در زمان امپراتوری دیوکلتین (Diocletian) که فردی کاردان و لایق بود در اثر مدیریت کارآمد و با انضباط که سبب بهبود و ثبات فهم اقتصادی و سیاسی کشور شده بود و قتل عامی در سال های ۳۰۳-۳۰۵ میلادی از مسیحیان شده بود تعداد مسیحیان به شدت کاهش یافته بود.

بعد از دیوکلتین جنگ داخلی بین سرداران و مدعیان امپراتوری طبق معمول آغاز شد. کنستانتین کبیر متولد سال ۲۸۰ میلادی خود فرزند يك افسر ارتش بود که به مقام قیصری روم رسیده بود. پس از شکست رقیب در سال ۳۱۲ امپراتور شد، و چنانچه گفته شد به دین مسیحی در آمد و مسیحیت را دین رسمی امپراتوری اعلان داشت. برای مسیحی شدن امپراتور در ظاهر دو دلیل روحی و ذهنی نقل شده است یکی شاهدو ناظر بودن شکستجو سوزاندن مسیحیان در شرق امپراتوری در دوران کودکی و دیگر نقش استفاده از صلیب در شکست رقیب در جنگ بر سر قدرت (ظاهر آنکستانتین در شب قبل از پیروز خواب دیده بود که فرشته ای به او می گوید تو باین علامت پیروز خواهی شد).

فراموشی سپرده می شد. رومیها بیشتر از همه درباره موفقیت فکر می کردند و منظور از آن جلو تر از دیگران بودن همین امروز بود. فردا خودش راه حل خودش را دارد، رومیها مغرور، طماع و بیهوده بودند.

مسیحیان برای دفاع از روم، همراه با بقیه شهر و ندان جنگیده بودند و در این دفاع از شهر، تقوای می دیدند. ولی پس از آنکه اقوام وحشی شهر قدیمی روم را ویران کردند و به جای آن يك سیستم فئودالی و حشیمان و ابتدایی بر پایه زور تنها مستقر ساختند، تعلیمات و حرف های آگوستین درباره «شهر خدا» برای آنها جاذبه تازه ای پیدا کرد. آنها طی پنج قرن بعد از سال ۴۱۰ کوشیدند بجای شهر روم انسانی (یا حیوانی) که در هر حال برای آنها معنی و مفهوم چندان نداشت و اینکه اصلاً وجود خارجی نیز نداشت شهر خدا و حکومت الهی را در جامعه برپا سازند.

مسیحیان از نوع جدید (رومی) علاقه ای به بدن خود نداشتند، آنها درباره سلامت روح خود بسیار می اندیشیدند و علاقه ای به مصرف نداشتند. داشتن ثروت در جامعه ای که فقر معادل خدائیت بود باعث سوء شهرت می شد.

مسافرت آنها ذهنی و روحی بود که آنها را به بالا، به سوی خدا هدایت می کرد. اخبار آنها از کتاب مقدس بود، اخبار زندگی عیسی و وعده بازگشت مجدد او، به سرگرمی آنها مرکب از این بود که اخبار خوب بیان شده در کلیساها توسط موعظه گران عیار و سیار در میدانهای شهر و محل تلاقی راههای روستایی را بشنوند. آنها اصلاً درباره شهرت در این دنیا فکر نمی کردند و اعتقاد داشتند که اگر زندگی دنیایی خود را از دست بدهند تازه می توانند زندگی جاویدان و شهرت کسانی را که آمرزیده شده اند بدست آورند.

در حالی که ثروت معیار سنجش و ارزیابی يك رومی بود، حالا يك مسیحی را با فقر می سنجیدند. در قرن های بعد کلیسا می توانست مانند امپراتوری صاحب ثروت و قدرت شود و احتمالاً به اندازه آن فاسد باشد ولی در آن دوران اولیه کلیسا فقیر باقی ماند و یا قصد داشت و یا حداقل کوشید فقیر باقی بماند. به عنوان مثال سنت بندیک (St. Benedict) از ثروت و تجمل يك مدرسه باقیمانده از روم قدیم به بیابان فرار کرد و در آنجا صومعه محقری در آغاز قرن ششم ساخت و طرز زندگی ریاضت کارانه ای را پایه گذاری کرد که در تمام دنیای غرب آن زمان مورد تقلید قرار گرفت. قرنهای پیروان او خود را وقف فقر، عبادت و کار شدید و جدی جسمانی کردند. البتة عاقبت پیروان بندیکت